

تفسیر سوره بقره

❦ مقام معظم رهبری مدظله العالی

اشاره:

نوشتار حاضر به ارائه تفسیر آیات ابتدایی سوره بقره می پردازد که هم اکنون از نظر همراهان و خوانندگان گرامی می گذرد.

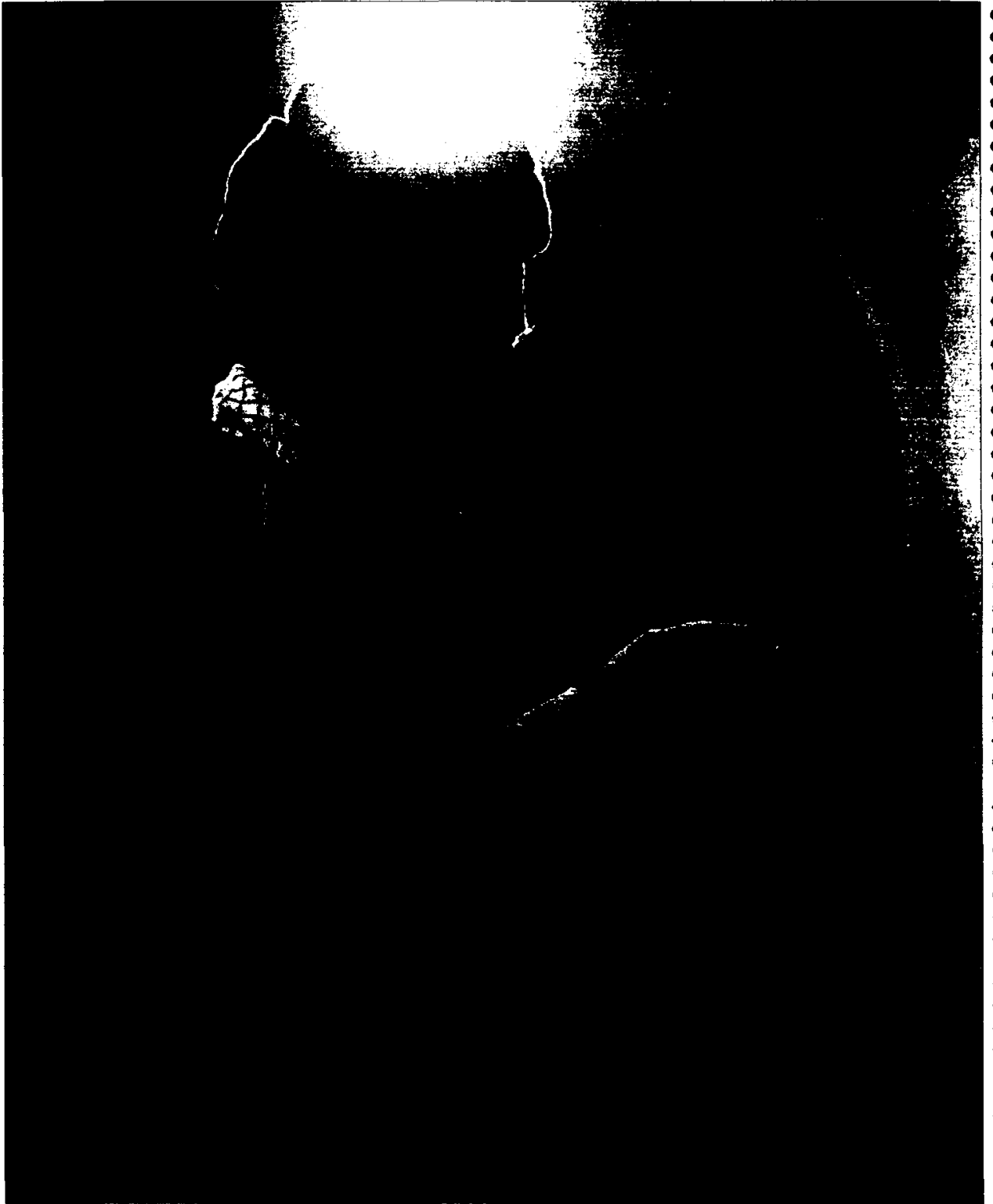
پدید آمدن نفاق و اجتماعی نفاق

ومن الناس من يقول امنا بالله و باليوم الاخره و ماهم بمؤمنين. يخادعون الله والذين امنوا و ما يخدعون الا انفسهم و ما يشعرون. فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا و لهم عذاب الیم بما كانوا یکذبون. (آیات ۸ تا ۱۰ سوره بقره) و از جمله این مردم، کسانی هستند که گویند بخدا و به روز بازپسین ایمان آوردیم حال آنکه ایمان نیاوردند، با خدا و مؤمنان فریب می ورزند، اما فقط خود را فریب می دهند و نمی فهمند، در دل ایشان یا درجات ایشان مرض هست پس خدا مرض را بر آنان افزوده است، و برای آنان عذابی است دردناک از آنرو که دروغ می گفتند.

در این فصل که با این آیات شروع می شود، صحبت از نفاق و دروئی است، یعنی دو شخصیتی. عدم صداقت در گفتار و حتی در شخصیت. دروئی معنایش دروغ در قول و عمل و در مقیاس فردی و اجتماعی است، یکی از مسایل بسیار مهم مطرح شده در قرآن است و در بسیاری از سوره های قرآن و دهها آیه از آیات قرآن، راجع به این پدیده نفسانی و پدیده اجتماعی سخن رفته است. مطلب اینست که ما گاهی نفاق را در مقیاس فردی مورد ملاحظه قرار می دهیم. در بسیاری از آحاد مردم در همه زمانها این خصلت ناپسند به صورت فردی وجود دارد. وقتی ما با این دید نفاق را نگاه کردیم، پدیده نفاق یک بیماری روانی است و یک عدم تعادل و یک حالت بد و نکوهیده است، یعنی خلاف طهارت انسانی و در جهت مخالف جلوه های کمال انسانی است. این در صورتی است که ما این پدیده را بشکل یک پدیده فردی و بعنوان یک بیماری در یک فرد مورد توجه قرار بدهیم و اختصاص به اعتقادات و اظهارات و احساسات دینی هم ندارد. یک انسانی تظاهر می کند به دوستی با شما و حال اینکه دوست نیست، یک انسانی تظاهر می کند به رحم و مروت و حال اینکه رحیم و جوانمرد نیست، بلکه یک پدیده شخصی و یک حالت روانی و یک عدم تعادل است. اما یک وقت که همین پدیده را بصورت یک جریان اجتماعی مورد مطالعه قرار می دهیم، یک مسأله سیاسی و اجتماعی می شود و در این حال بصورت یک خطر بزرگ در می آید. نفاق در این وضعیت، در یک نظام فکری و عقیدتی، مردمی را شامل می شود که با تظاهر به اعتقاد، با تظاهر به هم آوایی و هم دلی در موضع انکار و خصومت قرار می گیرند، اظهاراتشان عملکردشان را همراهی نمی کند، که این پیش آمد یک خطر اجتماعی است. مقصود این نیست که ما گاهی نفاق را در یک فرد ملاحظه می کنیم و گاهی در یک مجموعه افراد، بلکه در هر دو صورت، چه در صورت اول که نفاق یک پدیده روانی و یک نامتعادلی است، می تواند در هزاران نفر باشد و می تواند در یک فرد یا افراد کمی باشد و در صورت دوم هم، که نفاق بصورت یک حادثه اجتماعی و یک جریان اجتماعی سیاسی خودش را نشان می دهد، باز ممکن است در یک جمع کوچکی باشد، حتی در یک فرد باشد و یا در یک مجموعه باشد. زاویه دید ما به این مسأله دو گونه است. یک وقت یک فرد دورو و منافق را با این دید نگاه می کنید که این انسان چون دارای صداقت نیست پس انسان بزرگوار و انسان صادق و انسان متعادلی نیست. این یک دیدگاه است و یک وقت همین انسان نامتعادل، این عدم تعادل و این بی صداقتی را در مقابله با یک نظام فکری و عقیدتی اعمال می کند و بکار می برد. این یک دیدگاه دیگر است. اینجا مسأله بالاتر از یک بیماری فردی است که بگوییم آقا از لحاظ روانی سالم نیست، سالم باشد یا نباشد. این یک دشمن است، آن هم دشمن خطرناک و پوشیده اینجا دیدگاه قرآن بیشتر ناظر به این جنبه دوم است و در چنین مواردی که در اجتماع این چنین پدیده ای بوجود می آید، رهبری آن نظام و دستگاه هدایت کننده آن نظام باید این خطر را بدرستی بشناسد و به مردم هم بشناساند، زیرا فریب دهنده است. مثلا زمان نبی اکرم علیه و علی آله السلام در صدر اسلام چهره عبدالله بن ابی که رئیس منافقین بود، برای مردم عامی بظاهر چهره یک مسلمان است و در حالی که در داخل قلعه ما و در کنار سنگر ما و مسلح به سلاح ماست، از کجا بفهمند که این در موضع خصومت و دشمنی است. این پدیده در درون یک نظام چیز بسیار خطرناکی است یعنی نفاق در دیدگاه دوم و از زاویه دید دوم که گفتیم یک پدیده خطرناک اجتماعی و سیاسی است، صدر اسلام در مدینه پدید آمد. مکه جای نفاق ورزیدن نبود، مکه میدان مبارزه بسیار دشوار و سخت و رودررو بود، موضع مسلمین از لحاظ مادی بسیار ضعیف و موضع کفار بسیار خشن و قوی بود یعنی جایی نبود که کسی بیاید به مسلمانها بگوید آقا من ایمان آوردم، اما در دل ایمان نداشته باشد، چون ایمان مایه در دسر بود.

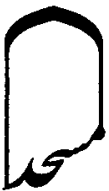


* جریان نفاق
 در جامعه،
 بعنوان یک
 جریان دشمن و
 مخاصم،
 مسأله‌اش این
 نیست که
 باطنش با
 ظاهرش یکی
 نیست، بلکه
 پشت سر این
 یکی نبودن یک
 خدعه و نیرنگ
 و یک مقصود
 باطل است که
 می‌خواهد اجرا
 شود



در بیان نفاق

و اذا قيل لهم لا تفسدوا في الارض قالوا انما نحن مصلحون. الا انهم هم المفسدون و لكن لا يشعرون. و اذا قيل لهم آمنوا كما آمن الناس قالوا انؤمن كما امن السفهاء الا انهم هم السفهاء و لكن لا يعلمون. (آیات ۱۱ تا ۱۳ سوره بقره) و چون به آنان گفته شود در زمین فساد مکنید گویند ما همین اصلاح کننده ایم آگاه باشید که آنان همین مفسدند و لیکن نمی فهمند و چون به آنان گفته شود ایمان آورید چنانکه مردم ایمان آورده اند گویند آیا ایمان آوریم چنانکه نابخردان ایمان آورده اند، آگاه باشید آنان خود نابخردند و لیکن نمی فهمند. مسأله اصلی در این آیات، ترسیم چهره منافقن است. عرض کردیم که مقصود عمده از منافقین، عبارتست از آن جریان نفاق در جامعه اسلامی یعنی سخن بر سر این نیست که کسی ظاهر و باطنش با هم یکی نیست. این البته یک بیماری است اما آن چیزی نیست که این

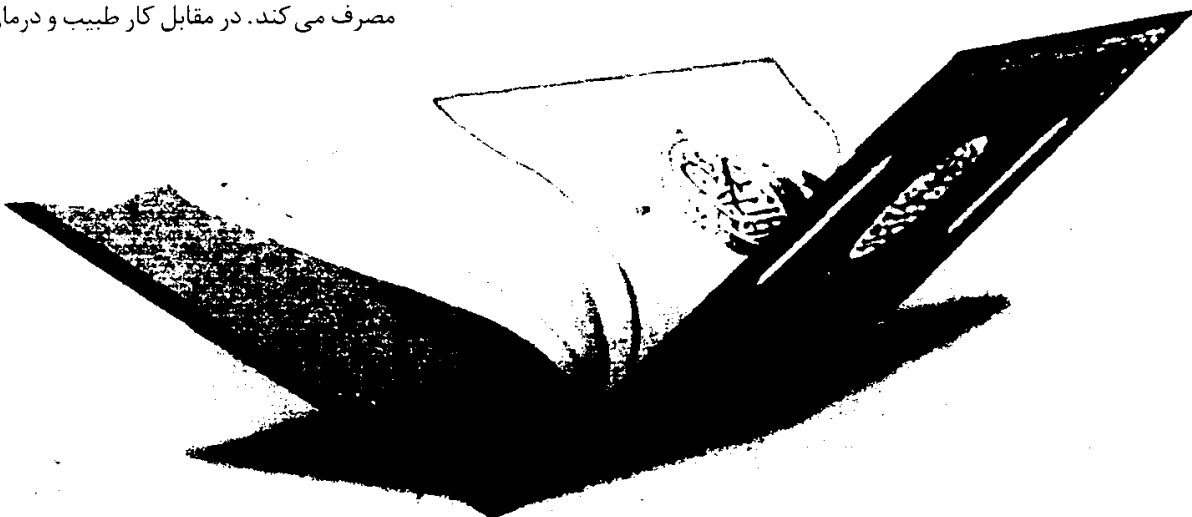


در صدر
اسلام کسانی
بودند که وقتی
دعوت اسلام
آمد، به مجرد
اینکه دعوت
ارائه شد، اینها
درخشش دعوت
را و درخشش
توحید را
احساس کردند
و بی‌قید و شرط
تسلیم شدند و
قبول کردند.
اینها آن سالم
مزاجها بودند و
فطرت‌های پاک و
سالم غالب
مسلمانهای
مؤمن دوران
مکه اینها
هستند

آیات با این همه توجه و شدت به مقابله با آن برخاسته باشد، بلکه مقصود اینست که در جامعه یک جریان خصومت و دستگاه توطئه‌ای زیر پوشش دین و زیر ظاهر ادعای ایمان وجود دارد، که این آیات، با آن جریان مقابله می‌کند و او را می‌خواهد افشاء کند. در حقیقت یک گروه دشمنی را می‌خواهد ترسیم و چهره‌نگاری کند. لذا آیات سیزده گانه‌ای که اینجا هست، هر کدام از یک بعد بر شخصیت این مجموعه زیانبخش خطرناک یک پرتوی از افشاگری می‌اندازد و می‌افشاند تا مؤمنین اشتباه نکنند و دشمن را بشناسند. در آیه اول صرفاً این خصوصیت ذکر شده است که اینها دروغ‌زن و دورو هستند، تا این احساس را مؤمن پیدا کند که آن مجموعه منافق که غالباً شناخته شده هم نیستند (اگر چه گاهی هم ممکن است جمعی از مؤمنین اینها را شناخته باشند) زیر بار نمی‌روند، دروغ می‌گویند و منافقند. پس در آیه اول مقصود اینست که نشان بدهد این گروه به سخنشان و ظاهرشان اعتمادی نیست. نگاه نکنید که اینها می‌گویند ما ایمان آوردیم در دل آنها چیز دیگری هست و این خصوصیت محوری آنها که دورویی و دروغ‌زنی و نابرابر بودن ظاهر و باطن است مورد اشاره قرار می‌گیرد. در آیه دوم خدعه‌گری آنها و تصمیم آنها بر فریب مؤمنین و به تعبیر آیه، فریب خدا مورد توجه قرار می‌گیرد. فقط این نیست که ظاهر و باطنشان یکی نیست، بلکه درصدد فریب‌زنی و خدعه هم هستند. می‌خواهند با شما خدعه کنند و این خدعه چیزی ورای آن دروغ‌زنی است. یک وقت کسی صرفاً دروغی به شما می‌گوید، اما یک وقت هست که پشت سر این دروغ یک فتنه‌ای هست و می‌خواهد با خدعه و نیرنگ آن فتنه را تحقق ببخشد و این چیز بزرگتری است. البته اساس این خصوصیت دوم بر خصوصیت اول استوار است، یعنی دروغ‌زنی آنها محور کار است، اما پشت سر این دروغ‌زنی یک خدعه‌گری وجود دارد که این، هشیاری بیشتری را می‌طلبد، البته آن منافق فردی بعنوان یک خصوصیت فردی، این دومی را دیگر ندارد و همان ظاهر و باطنش یکی نیست.

مقصود باطل جریان منافقین

جریان نفاق در جامعه، بعنوان یک جریان دشمن و مخاصم، مسأله‌اش این نیست که باطنش با ظاهرش یکی نیست، بلکه پشت سر این یکی نبودن یک خدعه و نیرنگ و یک مقصود باطل است که می‌خواهد اجرا شود. آیه دوم این را گفته است. آیه دوم مسأله را برای مؤمنین و برای همه مردم روشن می‌کند که بدانید این خدعه بی‌فرجام است، یعنی با خودشان خدعه می‌کنند نه با خدا. اگر چه ممکن است مؤمنین تا مدتی هم نفهمند که اینها درصدد چه هستند، اما آنکه در یک جامعه ارزشی، ارزشها را نمی‌پذیرد و درصدد ضربه زدن به آن ارزشهاست این با کسی جز خودش خدعه نمی‌کند و خود اوست که خودش را از سفره رحمت الهی دور می‌کند و خود را از خیرات جامعه اسلامی میرا و جدا می‌سازد و در حقیقت، منافق ضرر عمده را به خودش می‌زند. اما آیه سوم از بعد دیگری به مسأله منافق نگاه می‌کند و می‌گوید که هر چه زمان بگذرد وضع این بیچاره بدتر می‌شود. فی‌الوقت هم مرض فزادهم الله مرضاً (آیه ۱۰ سوره بقره) او یک بی‌اعتدالی و ناتندرستی از اول کار در خود دارد و یک مرضی در او هست که این مرض ممکن است معلول تربیت‌های خانوادگی باشد یا ممکن است محصول تسلط یک فرهنگی بر ذهن او باشد و یا ممکن است بعضی از معاشرت‌ها و رفاقت‌ها و آموزش‌ها باشد و این بیماری موجب می‌شود تا او در مقابل حق مقاومت کند. البته ممکن است کسانی همین بیماری را داشته باشند، اما خودشان را نجات بدهند، چون فطرت صحیح انسانها اقتضا می‌کند که در مقابل دعوت حق تسلیم بشوند و وقتی چیزی درست است و سخن بر حق است و آنگاه که حقیقتی به انسانها ارائه می‌شود، طبیعت فطرت سلیم حکم می‌کند که آنها بپذیرد و بعضی‌ها که در همان ابتدای امر آنها می‌پذیرند. آن افراد سالمند، بعضی هم که دلی بیمار دارند، در اول مقاومتی می‌کنند و تعصبی بخرج می‌دهند، حسدی مانع می‌شود که آن حقیقت را قبول کنند. تربیت خانوادگی آنها را از این حقیقت دور نگه می‌دارد، اما بالاخره بر آن بیماری فائق می‌آیند و در یک نقطه مرض را سرکوب می‌کنند. اینها همه نجات پیدا می‌کنند، لکن یک عده هستند که در مقابل این بیماری و در مقابل این اختلال درونی خود، هیچ حرکت نجات بخشی را برای خودشان بعهده نمی‌گیرند و خودشان را رها می‌کنند عیناً مثل بیمارهای جسمی، گاهی یک بنیه، بنیه سالمی است و گاهی هم این بنیه اختلال و بیماری و ناتندرستی دارد. انسان به طبیب مراجعه می‌کند و طبیب به او دارویی را ارائه می‌دهد و او آن دارو را مصرف می‌کند. در مقابل کار طبیب و درمان او



● این چهره نفاق است!!

بیماری در اندرون او

هست و

می تواند علاج

بشود اما

در صدد علاج بر

نمی آید و آن

نکته که ما باید

خودمان را نجات

بدهیم این است

که این امتحان

در هر قدم سر

راه ما هست

مقاومت نمی کند و خوب خواهد شد. اما آن کسی که بیماری را دارد اگر به طیب مراجعه نکند و طیب برای او چیزی تجویز نکند، وقتی او داروی شفابخش را مصرف نمی کند و پرهیز لازم را انجام نمی دهد، نتیجه اش عمیق تر شدن مرض و لاعلاج شدن یا صعب العلاج شدن مرض است و مشکل کار منافق اینجاست که به بیماری تن می دهد و تسلیم بیماری می شود.

بیماری نفاق در صدر اسلام

در صدر اسلام کسانی بودند که وقتی دعوت اسلام آمد، به مجرد اینکه دعوت ارائه شد، اینها در خشش دعوت را و درخشش توحید را احساس کردند و بی قید و شرط تسلیم شدند و قبول کردند. اینها آن سالم مزاجها بودند و فطرتهای پاک و سالم غالب مسلمانهای مؤمن دوران مکه اینها هستند اما یک عده ای بودند که سالها مقاومت کردند. پیغمبر (ص) در مکه بود. آنها هم در مکه بودند، آیات را آنها هم مثل دیگران می شنیدند و تسلیم نمی شدند. اینها همان فی قلوبهم مرض بودند، حالا این بیماری چیست؟ می گوید چرا من تسلیم حرف کسی بشوم که از قبیله بنی هاشم است؟ یا چرا این کسی که از فلان قشر است پیش برود و من پشت سر او بروم؟ چرا اینکه پدر و مادرش کسی نیستند، کسی بشود و من دنباله رو او بشوم؟ یا چگونه از افکار پدر و مادر خودم دست بردارم؟ چطور از دانسته ها و شنیده ها رو برگردانم؟ این آن مرضهاست. طیب دائم بر فعالیت خود می افزاید تا آنها را جذب کند و آن بیمار را متوجه نسخه شفابخش کند. بیمارها بتدریج شفا می یابند. در سال پنجم، ششم، هفتم، هشتم و سیزده سال پیغمبر در مکه بود و افرادی پیوسته در حال تسلیم شدن و پیوستن بودند اینها آن کسانی هستند که بیماری روح و قلب شان شفا پیدا کرده بود. مقصود از قلب در اصطلاح قرآن این عضوی نیست که در سینه ما هست، بلکه قلب یک تعبیری است از شخصیت معنوی انسان است. در قرآن قلب و روح به یک معنی است. پس آن حقیقت آدمی و آن قوه عاقله و تصمیم گیر انسان، که او را قلب می گویند، مقصود این قلبی که مریض می شود و طیش دارد و خون در آن جریان پیدا می کند نیست. بیماری قلب در آنها بود اما شفا پیدا کردند. در مدینه که وقتی پیغمبر کسانی فرستاد بسیاری در مقابل این دعوت مقاومت داشتند و اینطور نبود که اول تسلیم بشوند. بیماریهایی در دلهاشان بود که موجب امتناع آنها می شد و آنها را از تسلیم شدن باز می داشت. اما در مقابل طیب و درمان او خاضع می شدند، تسلیم می شدند و شفا می یافتند.

واکنش بیماریهای درونی منافقین

کسانی بودن که می دانستیم اینها در مقابل دعوت انقلاب و آن دعوتی که از سوی امام می شد و قدم بقدم این نهضت را و مبارزه را هدایت می کرد مقاومت داشتند و امتناع می ورزیدند و در یک راه دیگری حرکت می کردند. لذا حاضر نبودند او را قبول بکنند، یعنی عینا همان مرضهایی را که در آن مردم جاهل بود، آدم در اینها مشاهده می کرد که می گفتند سابقه مبارزه ما بیشتر است. بیائیم تسلیم این حرف جدید بشویم؟ ما مفاهیم سیاسی را روشن تر می دانیم، با مجلات خارجی آشنا هستیم، با کتابهای اروپایی آشنا هستیم، با مفاهیم فرهنگ نو جهانی آشنا هستیم، بیائیم تسلیم یک روحانی بشویم که از قم حرکت کرده زیر بار او برویم؟ این احساسات آنها بود!! حقیقت قضیه لزوم یک حرکت انسانی و جذب نیروهای مردم و هدایت آنها بسوی یک فرد درست و یک اقدام صحیح بود که وقتی پیام آور این حقیقت در میدان ظاهر شد همه باید به او می پیوستند، لکن جاذبه های مخالف که در حقیقت دافعه نسبت به این حرکت بودند مانع می شوند که اینها به این حرکت پیوندند. بعضی از اینها که در طول زمان گرما و نور این خورشید را می دیدند حقیقت است و باید به آن تسلیم شد، به او می پیوستند و با او یکی می شدند و حرکت را با او آغاز می کردند. بعضی دیگر تا آنجا که می توانستند خودشان را کنار می کشیدند آن وقتی هم که مجبور می شدند وارد میدان بشوند یک ورود صوری و ظاهری بود. دل شان در صحنه نبود، این افراد هر چه انقلاب جلوتر می رفت و هر چه آیات انقلاب روشن تر می شد، اینها دورتر و متنفرتر و رمیده تر می شدند و کار این رمیدن و دور شدن و نفرت فیمابین به آنجا کشید که در موارد عدیده، در مقابل انقلاب و در مقابل این حرکت صحیح همانطور ایستادند که یکروز دشمن مشترک می ایستاد و یک روز دستگاههای طاغوتی می خواستند آنرا سرکوب کنند. اینها همان نقش را بعد از آنجا گرفتند که اگر می توانستند، انقلاب را سرکوب و رگهای انقلاب را قطع می کردند البته اگر ممکن بود خیلی کارها می کردند، لکن خدای متعال نگذاشت. این چهره نفاق است!! بیماری در اندرون او هست و می تواند علاج بشود اما در صدد علاج بر نمی آید و آن نکته که ما باید خودمان را نجات بدهیم این است که این امتحان در هر قدم سر راه ما هست.

خطر بروز نفاق در هر برهه ای از زمان

کسی خیال نکند که مسأله نفاق مربوط به صدر اسلام یا مربوط به اوج انقلاب بود. همه ما، من و شما در معرض این امتحان در تمام حالات هستیم. یک حقیقتی مطرح می شود که این حقیقت ممکن است با گوشه ای از احساسات و دریافتهای ما ناسازگار باشد یا با خود پرستی ما، یا با ادعاهای درونی ما، یا با علمی که برای خودمان قائلیم، یا برای سابقه ای که برای خودمان می شناسیم، مثلاً با سابقه مبارزه، یا با توقعی که نسبت به شخصیت خودمان داریم، این ناسازگار است، در مقابل این حقیقت چکار خواهیم کرد؟ هم می توان یا گذاشت روی این احساس غلط و درک باطل و تسلیم شد و حرکت کرد و در راه این حقیقت رفت و هم می توان تسلیم نشد، بلکه تسلیم آن احساسات غلط درونی شد، که اگر این کار انجام گرفت آنوقت فزادهم الله مرضا. دائم این حالت دومی یعنی نفرت و جدائی، ایجاد می شود و کار را بجاهای بسیار دشوار خواهد رساند، گاهی هم بصورت لاعلاج در خواهد آمد.



علت نفاق عبدالله بن ابی

در صدر اسلام عبدالله بن ابی که از جمله مسلمانها بود، منتها مسلمان منافق. ظاهرا تسلیم شده بود و ایمان آورده بود. علت نفاق او هم این بود که قبل از آمدن پیغمبر (ص) به مدینه، دو قبیله بزرگ یثرب، یعنی اوس و خزرج که با هم اختلافات زیادی هم داشتند مورد استعمار یهودیان قرار می گرفتند. عقلایشان گفتند ما تا کی با هم دعوا کنیم بیائید مثل همه قبایل که رئیس دارند ما هم یک رئیسی برای خودمان معین کنیم. تا کی دو قبیله در کنار هم در کمال نفرت زندگی کنیم؟ نشستند، بحثهای زیادی کردند و در بین مردم یثرب آن کسی را که از همه آقا تر و عاقل تر و زرنگ تر و مردم دار تر و پولدار تر و ریشه دار تر و قوم و قبیله دار تر بود بنام عبدالله بن ابی، او را برای خودشان انتخاب کردند. در گفتگوی انتخاب او به حکومت و عمارت و شاید سلطنت مدینه بودند که زمزمه اسلام پیچید، عده ای از یثربی ها به مکه رفتند، آنجا دیدند که پیغمبری ظهور کرده و چتر نفر مجذوب او شدند، آمدن آهسته بنا کردند تبلیغ کردن. سال بعد عده بزرگتری ۸۰ - ۷۰ نفر رفتند مکه با پیغمبر (ص) بیعت کردند و به او گفتند حالا که اهل مکه تو را قبول ندارند به مدینه بیا، ما از تو پذیرائی می کنیم پیغمبر (ص) هم به آنها قول داد، آنها به مدینه بازگشتند و عده بیشتری را بخودشان جذب کردند. این در حالی بود که می خواست تاج امارت شهر یثرب (دو قبیله اوس و خزرج) چیز به این شیرینی روی سر این آقا فرود آید که یک مزاحم بنام اسلام و پیغمبر اسلام پیدا شد. علت پیدایش آن مرض اینجاست. پیغمبر (ص) هم در این بین، مخفیانه با آن شرحی که لابد شما می دانید از مکه خارج شد و به مدینه آمد. مردم با شور و شوق فراوان به استقبال و های وهوی البته نه در وضعیت پادشاهان بلکه در وضعیت بندگان خدا یعنی وضع حکومت پیغمبر، وضعیت پادشاهی و آن تجمل و تشریفات نبود اما تدبیر و اراده و اراده و همه چیز بود. حالا این آقا چکار باید کند؟ دید اگر ایمان نیاورد مردم به او بدبین می شوند. بعد از آمدن پیغمبر (ص) اسم یثرب هم به مدینه النبوی یعنی شهر پیامبر تغییر کرد که بتدریج بعنوان مدینه (یعنی شهر) معروف شد. اینطور شد که جوانهای پر هیجان حزب الهی علاقمند اوایل آمدن پیغمبر به مدینه می رفتند بت پرستهایی که هنوز در مدینه باقی مانده بودند، آنها را اذیت می کردند. بت های شان را در زباله می انداختند و مسخره شان می کردند.

یعنی آن حالت شور جوانی، حزب الهی فضا را بر مخالفین تنگ کرده بودند. عبدالله بن ابی دید اگر بنا باشد اسلام نیاورد و اگر اعلام ایمان نکنند همین بلاها را سر او خواهند آورد. لذا مجبور شد بگوید من هم ایمان آوردم. به پیغمبر ایمان آورد اما باطن قضیه فی قلوبهم مرض بود که اگر عبدالله بن ابی، می توانست بر آن روح ریاست طلبی و آن چیزی که برای او خیلی شیرین بود یعنی رئیس شدن، فائق بیاید و تسلیم این حقیقت می شد، وضعش فرق می کرد. یعنی فی قلوبهم مرض بود در قلبش اما فزادهم الله مرضا نمی شد. حالا چه چیزی موجب شد که فزادهم الله مرضا بشود؟ انتخاب خود او بود که راه درست را انتخاب نکرد، تسلیم نشد و به احساس درونی نادرست و باطل خود تن درداد و مرض او افزایش پیدا کرد. افزایش مرض را قرآن به خدا نسبت می دهد و همانطور که گفتیم همه پدیده های طبیعت و همه عواملی که در سلسله علل و عوامل طبیعی و انسانی بوجود می آید، همه منتسب به خداست. همه مربوط به خدا و همه کار خداست. قرآن هم همه پدیده های آفرینش را بخدا نسبت می دهد و اینجا هم می گوید فزادهم الله مرضا. خدا مرض آنها را زیاد کرد همچنانی که خدا همه چیز را زیاد می کند. حرارت را در تابستان و برودت را در زمستان و بقیه عوامل طبیعی را در همه آفات تاریخ خدای متعال به آنها می دهد. این هم پدیده ای است که بخدا نسبت داده می شود. اما آنچه که می بینیم، اینست که او رفتار خودش و تسلیم شدنش در مقابل هوا و هوس، را به دام افزایش مرض انداخت. این هم آیه سوم بود که بر روی افزایش گرفتاری منافق هر چه می گذرد تکیه می کرد و الان هم همینطور است. البته جریان نفاق در جامعه ما یکجور نیست و به انواع گوناگونش از راست به چپ و مختلط، به اشکال مختلف وجود داشته، الان هم دارد و این کسانی که در دل ایمان نیاورده اند به این حرکت و این راه و این هدفها و این نظام ارزشی، هر چه می گذرد دورتر می شوند، چاره شان این است که تسلیم شوند و از آن علایق نفسانی و شهوانی که در وجود آنها مانع از پیوستن به این راه مقدس و نورانی شده است بکنند و به خودشان بیایند و به این گردونه عظیم که در تاریخ ملت ایران و ملت های مسلمان حرکت می کند قدمی مردانه بگذارند و بپیوندند.

منافقین مفسدین روی زمین هستند

و اذا قيل لهم لا تفسدوا في الارض قالوا انما نحن مصلحون (آیه ۱۱ سوره بقره). در این آیه، سخن از این گفته می شود که کسانی به منافقین می گویند فساد نکنید در زمین، اینجا قرآن با نفس بیان این مطلب اعلام می کند که منافقین دارند فساد می کنند. خود این که می گوید و اذا قيل لهم لا تفسدوا في الارض (آیه ۱۱ سوره بقره) وقتی که به ایشان گفته شود فساد نکنید، قبل از آنکه ما به جواب آنها بپردازیم قضاوتی را از قرآن احساس می کنیم. قضاوت قرآنی این است که اینها دارند در زمین فساد می کنند، حقیقت قضیه هم این است که کدام فساد بالاتر از خدعه مؤمنین و کدام فساد بالاتر از خنجر در پشت پنهان کردن برای فرود آوردن در کتف یک حرکت جوان پرشتاب نورانی به سمت ارزشها و هدفهای والا است؟ از این فسادی بالاتر نیست. در آن روز هم اینطور بود، امروز هم اینطور است، همیشه هم همینطور خواهد بود. وقتی یک ملتی با اتکاء به ایمان به سمت هدفهای والایی حرکت می کند، طبیعی است که با زحمت حرکت می کند، چون هرگز حرکت به سمت ارزشهای والای الهی آسان و بی دردسر نخواهد بود و طبیعی است که عوامل گوناگون، چون گرگ و دزد و خار و سنگ و صخره و همه چیز سر راهش قرار می گیرد و او افتان و خیزان از همه اینها با همت حرکت می کند و می رود و با دشواری این حرکت را ادامه می دهد که اگر این دشواری ها و برخورد با مشکلات نبود و بروز توانائی های والای انسان هم نبود. آنوقت



این خطابی
است که همیشه
ممکن است به
یک عده منافق
بشود، چه
داعیه‌ای دارید؟
چه مرضی
دارید؟ چرا
مردم را اذیت
می‌کنید؟ چرا
جلوی این ملتی
که راهی را
شناخته و
فهمیده و حرکت
می‌کند، مانع
می‌گذارید و
فریب‌گری و
اغواگری
می‌کنید، داعیه
شما چیست؟

یکی از پشت بیاید به این حرکت خنجر بزند. آیا هیچ فسادی از این بالاتر هست؟ در صدر اسلام بین کفر و جاهلیت آنروز عالم، نور توحید و نور آزادی انسان و نور قطع رشته‌های بردگی از گردن و دست پای انسان داشت و از اسلام همه جا را منور می‌کرد و اسلام و پیغمبر اسلام حرکت می‌کردند به سمت تعالی که یک مشت آدمهای حقیر و خفاشان کوردل، خودشان را پنهان کردند تا به پیغمبر ضربه بزنند. ضربه‌ها چگونه بود؟ ضربه‌ها این بود که در جاهای متعدد قرآن هست، مسخره می‌کردند تا شاید روحیه مسلمان‌ها را ضعیف کنند، صبح ایمان می‌آوردند، شب از ایمان برمی‌گشتند شاید اینها را مردم کنند. مدینه آنروز اوایل کار، شاید ده پانزده هزار نفر جمعیت بیشتر نداشته آنوقت در این شرایط چند نفر بیایند اول صبح پیش پیغمبر (ص) بگویند ما ایمان آوردیم بعد وقت غروب که می‌شود بیایند میان اجتماعات مردم بگویند این چه ایمانی است؟ این حرفها را بیندازید دور، برای اینکه روحیه مردم را ضعیف کنند. این در قرآن هست که یکی از شیوه‌های منافقین بود. یا اینکه بروند توطئه کنند، با مرکز امپراطوری روم تماس بگیرند و به آنها چرا شما نمی‌آیید حمله کنید به مدینه. اگر شما بیایید ما هم از داخل به شما کمک می‌کنیم و بساط اسلام را از بین می‌بریم. فسادهای اینها اینجور کارها بود، که البته طبعاً این کارها به نتیجه مطلوب نمی‌رسید، کما اینکه در جامعه خود ما هم همینطور بود. از اوایل انقلاب تا امروز با مسخره کردن با تضعیف روحیه و با استفاده کردن از امکاناتی که در اختیار آن ناباوران هست مثل امکانات مالی، امکانات عشیره‌ای که در آن اوایل که القات و تحریکات عشایری می‌کردند یا مثلاً امکانات هنری و امکانات علمی که یک نفری با اتکاء به دانشی که دارد و تحصیلاتی که کرده است استفاده کند بر ضربه زدن به ایمان آن کسانی که در اختیار او قرار می‌گیرند. یک هنرمندی و یا یک قصه نویسی، یک شاعری یک نقاشی، یک فیلمساز، یک هنرمندی از هر شکلی از هنر خودش برای ضربه زدن به روحیه مردم استفاده کند. همه اینها توطئه و فساد است برای اینکه یک حرکت صحیح خوش یمن و خوش عاقبتی، بر مبنای توحید و بر مبنای ارزش گذاری بر روی انسان، بر اساس ارزش‌های الهی و بر اساس یک نظام درست ارزشی یک حرکت را به سمت یک اهدافی آغاز کرده‌اند و اینها دارند با این ابزارهایی که گفته شد و با انگیزه‌ای که قبلاً به آن اشاره شد مقابله می‌کنند. این فساد است، پس آیه قرآن از آغاز می‌گوید و اذا قيل لهم لا تفسدوا فی الارض. وقتی که به اینها گفته می‌شود در زمین فساد نکنید، قبل از اینکه ما بپردازیم که آنها چه جواب دارند و خدا چه قضاوت کرده است؟ قضاوت قرآن را از همین آیه می‌فهمیم که دارند فساد می‌کنند. آنها در جواب وقتی به ایشان گفته می‌شود در زمین فساد نکنید چه می‌گویند؟ اینست که قالوا انما نحن مصلحون. ما داریم اصلاح می‌کنیم. چه

اصلاحی مورد نظر آنهاست که ادعایش را می‌کنند؟ این نکته را عرض بکنم که این که در آیه قرآن گفته می‌شود و اذا قيل لهم و چون به آنها گفته شود، معلوم نیست که حالا حتماً این اتفاق افتاده باشد و اینرا کسانی به آنها گفته باشند. لا تفسدوا فی الارض ممکن هم هست گفته باشند، اما این به آن معنی نیست که ما تصور کنیم در صدر اسلام که منافقین بوده‌اند، یک عده‌ای می‌رفتند به آنها می‌گفتند لا تفسدوا فی الارض. فساد نکنید در زمین، گرچه ممکن هم هست که کسانی چنین گفته باشند، که اگر چنین چیزی اتفاق افتاده باشد، یا از مسلمانهایی بودند که اینها را می‌شناختند می‌رفتند می‌گفتند چرا اینقدر فتنه راه می‌اندازید و این چه فسادی است که شماها راه انداختید؟ شما هم بیایید بین مردم و کار آنها را بکنید یا به اینها می‌گفتند اینقدر فساد نکنید، این چه کاری است که ما داریم با این مردم انجام می‌دهیم و با انواع و با اشکال توطئه‌ها ذهن آنها را منحرف و خراب می‌کنیم؟ که کسی اینطور به اینها می‌گفته، یا ممکن است هیچکدام از اینها نباشد بلکه یک خطاب طبیعی است در تاریخ به اینها، یعنی اگر فرض کنید صاحب دانشی و خردی و وجدان بیداری پیدا شود به اینها بگوید شما چرا اینطور فساد می‌کنید؟ چه می‌خواهید از جان یک ملتی که دارد در یک راه درستی با این اخلاص و صفا حرکت

می‌کند؟ چرا شما می‌خواهید برای خاطر قدرت خودتان که حکومت دست شما باشد یا برای خاطر آن سیاست مطلوب خودتان که می‌خواهید با فلان قطب، مثلاً با روم آن روز دنیا، یا با آمریکای امروز می‌خواهید پیوند داشته باشید یا در آن دورانی که گروههای چپ در ایران نفاق می‌ورزیدند و مخالفت می‌کردند، که می‌خواستند مثلاً فرض کنید با امپراطوری سوسیالیستی آنروز که از هم پاشیده و نابود شد، می‌خواهید با او پیوند داشته باشید. چرا بخاطر اینها می‌آیید فساد می‌کنید در میان این مردمی که حالا طبق میل شما حرکت نمی‌کنند؟ این خطابی است که همیشه ممکن است به یک عده منافق بشود، چه داعیه‌ای دارید؟ چه مرضی دارید؟ چرا مردم را اذیت می‌کنید؟ چرا جلوی این ملتی که راهی را شناخته و فهمیده و حرکت می‌کند، مانع می‌گذارید و فریب‌گری و اغواگری می‌کنید، داعیه شما چیست؟ چه انگیزه‌ای دارید؟ چرا فساد می‌کنید؟ اگر این سؤال بشود آنوقت آنها در جواب می‌گویند قالوا انما نحن مصلحون (آیه ۱۱ بقره) این فساد نیست که ما می‌کنیم ما اصلاح می‌کنیم و کارهای خراب را درست می‌کنیم. یعنی با همه این خرابکاریها، داعیه اصلاحگری هم دارند.

